

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

# عَنْوَانِ بَصَرِي

مجلس بیست و سوم

سید محمد حسن طهرانی



أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمد

و على آله الطيبين الطاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

فقال: يا أبا عبد الله! ليس العلم بالتعلم، إنما هو نور يقع في قلب من يريد الله تبارك و تعالى أن يهديه. فإن أردت العلم فاطلب أولاً في نفسك حقيقة العبودية و اطلب العلم باستعماله و استفهم الله يفهمك.

امام صادق علیه السلام به عنوان بصری اینطور می فرماید که: تصور نکن علم به فراگیری بعضی از محفوظات یا رسیدن به بعضی از نتایج علوم رسمی و ظاهری است. بلکه علم عبارت است از نوری که خداوند در قلب هر کسی که بخواهد او را هدایت کند، قرار می دهد؛ به آن علم می گویند. به عبارت دیگر علم به معنای انکشاف واقع است، باید بینیم که واقع چیست. واقع چه مقوله ای است و واقع چه مفهومی است؟ چرا امام صادق علیه السلام به این علوم اطلاق علم نمی کنند؟ و علم را عبارت است از نور می دانند؟

تصور ما از نور عبارت از جرعه هایی است، یک حالات ظاهری است، یک تشبیه بین محسوس و بین معقول است و تصور می کنیم که انسان در دلش وقتی که نور پیدا می شود، روشنایی پیدا می شود. شبیه آنچه که در عالم حس برای انسان حاصل می شود، آیا منظور امام صادق هم این است؟ نه، این نیست. حتی اطلاق نور بر این نور ظاهری، این اطلاق به لحاظ ظهور و به لحاظ روشن بودن و غیر مبهم بودن است. شما وقتی که وارد این اطاق می شوید در شب، همه چیز برای شما مجهول است؛ اگر پنجاه نفر در این اطاق باشند، شما پایتان می خورد به این، به آن، زمین می خورید، با یکی برخورد می کنید، تصادم می کنید، چرا؟ چون حقایق در این اطاق برای شما مجهول است، حقایق در این اطاق برای شما مخفی است، نمی دانید در این اطاق انسان است، سنگ است، چمدان است، چوب است، آهن است؟ همه چیز برای شما مجهول است.

وقتی که چراغ را روشن می کنید، همه چیز برای شما روشن می شود. همه چیز برای شما واضح می شود؛ بین انسان و بین سنگ را فرق می گذارید، بین جاندار و بین غیر جاندار را فرق می گذارید، علت این چیست؟ علتش این است که چراغ روشن شده، چون نور وجود دارد، خارجی برای شما مشخص شده.

قضیه آن فیلی که از هندوستان آمده بود را که مولانا دارد لابد دوستان به یاد دارند. یک وقتی گفتند یک فیلی آمده و گفتند حالا برویم تماشا کنیم، در تاریکی بود، یکی آمد دست به دمش زد، دید دمش به این شکل است و استوانه ای شکل است، گفت: فیل اینطوری است، یکی آمد دست به پایش زد و گفت: اینطوری است و یکی خرطوم و...؛ وقتی که همه آمدند بیرون، گفتند: خب حالا فیل چه طوری است؟ آمدند تعریف های متفاوتی را ارائه دادند؛ یکی گفت فیل اینجوری است، چون من اینجوری حسش کرده بودم، آن گفت:

اینطوری است، اینطور حسّش کرده بودم. ولی چرا تعریفها متفاوت بود؟ چون نور نبود. چون نور نبود، تعریف می شود متفاوت، برداشت می شود متفاوت.

هر کسی از ظنّ خود شد یار و ز درون من نجست اسرار من

هر کسی با برداشت خودش نسبت به قضایا نگاه می کند و چون برداشتها متفاوت هست لذا واقعیتهای متفاوت می نماید، نه آنچه که هست می نماید؛ متفاوت است. حالا راهش چیست؟ راه اینکه انسان به واقعیت برسد چیست؟ و به عبارت دیگر واقعیت چیست؟ راهش این است که انسان نور داشته باشد، راهش این است که انسان ملاک برای تشخیص حق و باطل داشته باشد، آن نور است، اگر این را داشت، مسائل و قضایا دیگر بر او مشتبه نخواهد شد. اینطور نیست که دو سال نسبت به یک راهی حرکت بکند و بعد از دو سال پشیمان بشود. چون از اوّل تشخیص داده، کسی که تشخیص بدهد دیگر نمی تواند بر خلاف تشخیصش عمل کند. ولی کسی که نور ندارد، نه؛ می رود، می رود، می رود، می رود، تا یکمرتبه به بن بست می رسد: عجب! ما ده سال دنبال کی بودیم؟ ما ده سال چه راهی را می رفتیم؟ ما ده سال به دنبال چه مطالبی بودیم؟ چرا؟ چون نور نداشته از اوّل، راه را بیراهه می رفته و یک جا به بن بست می رسد که می بیند، عمرش تلف شده. بالاخره این دو سال، سه سال، چهارسال، ده سال، از عمر انسان است دیگر، اما آن کسی که نور دارد، یک روز را بیراهه نمی رود.

می رود پیش آقای حدّاد، آقای حدّاد را می شناسد، به همان لحظه اوّل می شناسد، چون نور دارد. می رود پیش مرحوم علامه طباطبائی، می شناسد: این مرد، مرد حقّ است. میزانش به حقّ می گردد. آن شاهین ترازویش در اعتدال قرار می گیرد. اما بقیّه چی؟ نه، نگاه می کنند: به به! چه آقایی! به به! چه حالی! به به! چه خصوصّیاتی! حرکت می کنند به دنبال و بعد یک مرتبه به بن بست می رسند. لذا از اوّل گفتند: باید نور داشته باشید، ملاک در دست داشته باشید، شاقول در دست داشته باشید، اینها وسائل و وسائطی است که با توجه به اینها انسان می تواند به یک حقیقت برسد، به یک واقعیت می تواند برسد، برای این گفتند: نگاه به عبادت نکنید.

امام سجّاد علیه السّلام در یک نامه ای برای محمّد بن مسلم زهری می نویسند: - و در یک نامه دیگر برای شخص دیگر - نگاه به عبادت یک شخص نکنید، نگاه به رفت و آمدش در بین مردم نکنید، نگاه به حسن سلوک و رفتارش نکنید، ممکن است تمام اینها ظاهر سازی و فریب باشد. آخر کسی وقتی می خواهد بیاید در یک دل و در یک طیف نفوذ کند، با سخن جذّاب، ارتباط خوب، حسن سلوک، علم، اطلاعات... اینها همه وسائط و ادواتی است که یک شخص باید اینها را داشته باشد؛ حالا هر کس بر حسب موقعیت خودش، ولی اینها فایده ندارد. امام علیه السّلام می فرمایند که: **لیس العلم بالتعلّم** «علم با فراگیری نیست، علم با فراگیری برای انسان حاصل نمی شود»

آیه‌ای در قرآن هست، بسیار آیه عجیبی است نسبت به این مسأله، راجع به مسائل دنیا و جریاناتی که در عالم دنیا اتفاق می‌افتد، این آیه خیلی عجیب مسأله را باز می‌کند و روشن می‌کند. **أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حُلْيَةٍ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلَهُ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ** (الرعد، 17) الان که داشتیم می‌آمدم این آیه به نظر آمد. دیدم واقعاً آیه، آیه عجیبی است. خداوند آب را از آسمان می‌فرستد و هر وادی و هر گودی به اندازه ظرفیت خودش از این آب بهره‌مند می‌شود و پر می‌شود. **فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ** وقتی که این آب می‌آید، سیل می‌آید، با خودش خار و خاشاک و کف و... این چیزها می‌آورد. اینها می‌آید رو، اینها می‌آید بالا، بالای آب قرار می‌گیرد و بعد به مرور زمان این حباب و این کف از بین می‌رود. یک مدت که بماند، شما وقتی که روی آب نگاه می‌کنید دیگر حباب نمی‌بینید، دیگر کف نمی‌بینید، همه رفت، از بین می‌رود، ولی خود آب پابرجاست، خود آب سرجایش هست **وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ** «آنچه که به مردم نفع می‌دهد، آن می‌ماند؛ جایگزین می‌شود در زمین» بعد خداوند می‌فرماید: **كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ** «اینطوری خداوند مثل می‌زند»

این آیه دقیقاً حقیقت توحید را در تمام مظاهر کثرت می‌نمایاند. ما دارای علوم هستیم، علوم مختلفی وجود دارد، یکی از این علوم طبابت است، یکی از این علوم، فرض کنید که ریاضیات است، یکی از این علوم شیمی است، یکی از این علوم هندسه است، یکی از این علوم معماری است، یکی از این علوم... و همینطور علوم و فنون مختلفی که در این عالم وجود دارد و هر کدام از اینها کاری از او برمی‌آید که از دیگری بر نمی‌آید. یک جنبه‌ای دارد، این جنبه، جنبه ظاهری است؛ یک جنبه‌ای دارد، جنبه علمی است. در جنبه ظاهری، همه این علوم با همدیگر فرقی نمی‌کنند، علم طبابت، مسئولیت تشخیص مرض و مداوای مرض را دارد، اول باید مرض را تشخیص بدهد بعداً مداوا کند، ما می‌بینیم این انجام می‌شود، هست، در خارج هم تجربه ثابت کرده؛ سردرد می‌گیرد، آقا جان! این قرص را بخور، استامینوفن بخور، خوب می‌شود. دل درد می‌گیرید، فرض کنید که سایمتیدین بخور و سایر ناراحتی‌هایی که هست و انجام هم می‌دهیم و به تجربه هم ثابت شده دیگر، هست، مبنای طب بر تجربه است. در ریاضیات همینطور است، در شیمی همینطور است، در فقه همینطور هست، فقه مسئولیت افعال مکلفین را دارد، این کاری را که انجام می‌دهند، حلال است یا حرام است؟ مستحب است، مکروه است؟ چه حکمی دارد؟ فلسفه مسئولیت شناخت وجود و هستی را دارد، حقیقت وجود چیست؟ آنچه که در عالم ما می‌بینیم واقعیتش چیست؟ آیا ماهیت اصیل است یا وجود اصیل است؟ ارتباط بین مخلوق و بین خالق به چه کیفیتی است؟ خالق که مجرد است چطور مخلوقش مادی از آب در می‌آید؟ چه پیوندی بین ماده و بین مجرد برقرار است؟

فلسفه مسئولیت پرداختن به جوابهایی که بر این اشکالات و بر این سؤال‌ها مترتب است، این انجام می‌دهد. هر علمی یک کار منحصر به خودش را انجام می‌دهد، این همان **فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً** است. خداوند این علمی را که برای انسان نازل می‌کند، مگر غیر از این است که از ناحیه اوست؟ شما حافظه نداشته باشید، ممکن است یک علمی را کسب کنید؟ هر چه را که می‌خوانید مثل یک نوار ضبط صوت که بعد پاکش می‌کنند، از ذهنتان پاک شود. شب تا صبح مطالعه بکنید، صبح انگار اصلاً هیچ چیز نخوانده‌اید، صبح تا شب بروید سر کلاس، ذهنتان پر بشود، شب که می‌خواهید، صبح بلند می‌شوید اصلاً هیچ چیز در ذهنتان نیست. فردا همینطور، پس فردا همینطور، پس بدون حافظه آیا ممکن است انسان به یک جایی برسد؟ نمی‌شود. بدون استعداد؟ نمی‌شود. بدون حدّ ذهن؟ نمی‌شود. بدون امکانات خارجی؟ اگر یک شخصی حافظه بسیار خوب و استعدادی داشته باشد ولی موانع خارجی داشته باشد، دل درد داشته باشد، سردرد داشته باشد، می‌تواند چیزی یاد بگیرد؟ نمی‌تواند، اینها دست کیست؟ حافظه را از کجا آوردید؟ از خودتان آوردید؟ استعداد را از کجا آوردید؟ موانع خارجی را چطور می‌توانید برطرف کنید؟ شما هر چه مستعد باشید، حافظه ابن سینا را داشته باشید، هر چه می‌خواهید باشید، حدّ ذهن... حالا این چیزهایی که تعریف می‌کنند ما نمی‌دانیم درست است، علی ایّ حال، تا چیزی نباشد که... هستند، بودند، خیلی از افرادی که اینها استعدادشان، قواشان غیرطبیعی بوده. تا اینکه موانع برطرف نشود و مقتضی نباشد، انسان نمی‌تواند به اینها برسد. همه آمادگی‌ها را داشته باشید، کتاب نداشته باشید که به او مراجعه کنید؛ فایده ندارد، استاد نداشته باشید که اشکالات را از او بپرسید؛ فایده ندارد. این شرائط و اینها از کجا آمد؟ غیر از این که از مبدأ اوّل و از ملاً اعلی برای انسان می‌آید این توفیقات؟ این می‌شود **أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً**.

علم طبابت و پزشکی حقّ است و درست است و در این شکی نیست، نتیجه‌اش هم نشان داده، البته به آن مقداری که بهش رسیدند و الاّ به آن مقداری که نرسیدند که میلیون‌ها هنوز فاصله است.

یک وقت من در بیمارستان در خدمت مرحوم آقا عرض کردم که: آقا! من اینطور که به نظر می‌رسد، علم پزشکی نسبت به واقعیّات وجود انسان یک بر هزار هم نرسیده، ایشان فرمودند: یک بر میلیون نرسیده است. مرحوم آقای انصاری یک وقت در روزهای جمعه می‌رفتند بیرون (بیرون همدان) با دوستانشان می‌رفتند و ظهر آنجا بودند و عصر برمی‌گشتند. لابد از این دوستان ما که الآن اینجا هستند فقط حاج قاسم آقا از این قضیه مطلع هستند؟ خلاصه پیر ما ایشان هستند، بی‌رودربایستی و خلاصه بدون مجامله.

ایشان می‌رفتند و بعد برمی‌گشتند، خدا رحمت کند مرحوم آقای بیات - رحمه الله علیه - از آن دوستان قدیم و اهل سابق و یار غار و ملازمین با مرحوم آقای انصاری که خداوند هم به ایشان توفیق داد و دیگر عنایتش شامل حال ایشان شد و الحمدلله با دست پر دیگر از این جا رفت. ایشان خودشان تعریف می‌کردند یک روز برای مرحوم آقا، من هم نشسته بودم و گوش می‌دادم، می‌گفتند که: با مرحوم آقای انصاری که داشتیم

می‌آمدیم، از کنار همین جوی آب، سرازیری بود، داشتیم می‌آمدیم، یک علفی بود، همینطور علفی که گوسفندان می‌آیند، می‌چرند و کنار جوی آب در می‌آید. ایشان با پایشان زدند و گفتند: فلانی! این علف را می‌بینی؟ این علف، این علف درمان هفتاد مرض غیرقابل علاج است، همین علفی که داری الآن می‌بینی، اما مصلحت الهی تعلق نگرفته مردم به این اطلاع پیدا کنند.

کار عزرائیل کساد می‌شود! اگر قرار باشد همه بدانند، عمرها می‌شود چهار هزار سال، پنج هزار سال، ده هزار سال، عزرائیل چه کار کند؟ باید دست روی دست بگذارد همینطوری، چه می‌گویند؟ می‌گویند: کاریابی؟ بالاخره خدا هم باید برای ملائکه اش کاریابی کند! اشتغال درست کند! حقوق می‌دهد، باید کار انجام بدهند! لذا یکی از مسائلی که هست امام زمان علیه‌السلام که می‌گویند: هزار و چهارصد سال عمر دارند، معجزه نکرده اند، نه آقا جان! از این چیزها بلدند، از همین کارها، تا می‌بینند یک خرده خسته می‌شوند، فلان چیز را می‌خورند، هیچ نیازی ندارد. نه اینکه حالا بخواهند اعمال یک قوه ولایی بر خودشان بکنند و خلاصه خودشان را خارج از قوانین طبیعی قرار بدهند. البته نه اینکه اینها نیست، هست، اینها همه‌اش است ولی یک امر ساده بدیهی، امر ساده، یک صدمش را اگر ما بدانیم، عمر نوح را می‌کنیم، ولی نمی‌شود، مردم باید بیایند و بروند. بیایند به زمین، بیایند و بروند. خلاصه ملائکه کار بکنند، بیکار ننشینند، اینها همه‌اش در حال احیاء و اماتة و مظاهر حیات و ممات الهی، باید این مظاهر دائماً در حال تکوین و تکون و تبدل باشند. ایشان می‌فرمایند: دواي هفتاد مرض غیر قابل علاج، چون ایشان طبیب هم بودند، مرحوم آقای انصاری طبیب قدیمی بودند و معالجه می‌کردند. اما این خارج از این حدود ظاهری است، این یک مسأله واقعی است.

علم، جرّقه‌هایی که در ذهن یک پژوهشگر در حین تحقیق وارد می‌شود و او را به یک مرتبه بالاتر می‌رساند. این جرّقه از کجا آمد؟ این نقطه شروع، نقطه وصل بین این مرتبه و بین مرتبه بالاتر از کجا آمد؟ مقدمه قبلی که نداشته، به ذهن کسی هم که خطور نکرده، از کجا آمد؟ غیر از اینکه از آنجا می‌آید، این می‌شود **أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً** آن این است. از آسمان ما آب را می‌فرستیم، آب چیست؟ جرّقه‌هایی که در ذهن مردم برای رسیدن و صعود به یک مرتبه بالاتر و انکشاف یک پدیده است، این می‌شود **أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً**. حالا این آمد؛ این می‌آید **فَسَأَلَتْ أَوْدِيَّةٌ بِقَدَرِهَا** هر کسی در ذهنش به آن مقداری که از جرّقه می‌آید، پر می‌شود. یکی کم، یکی زیاد، مخترعین، مکتشفین، مراتب دارند دیگر. فقه، اصول، فلسفه، «آی! ما به این مطلب رسیدیم»، «این فتوا را دادیم»، «به این نتیجه، این حکم را استنباط کردیم» و... و... الی ماشاءالله. اینها چیست؟ **أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً** **فَسَأَلَتْ أَوْدِيَّةٌ بِقَدَرِهَا** همه این اودیّه‌ها به اندازه خودشان سیراب می‌شوند.

حالا اینجا یک نکته دیگر می‌ماند. آن حقیقتی که در وراء این نزول هست، آن حقیقت چیست؟ این که از این مبدأ آمده است، این یک حقیقتی هست یا نه؟ کجاست؟ شما می‌روید به یک طبیب مراجعه می‌کنید، شروع می‌کند برای شما شرح و تفسیر: بله، این است قضیه، آن است، علم پزشکی فلان کرده است، چه کرده

است و ثابت کرده است... بسیار خب، نسخه به شما می‌دهد، شما می‌روید خوب می‌شوید: به! این طبیب با تجربه‌ای است. ببینید من رفتم پیش این، خوب شدم. ببینید.... هیچ نمی‌گوئید: او به مغز این انداخته که این دارو را بنویسد، این حقیقت ناپیداست. **أَن قَامَا الزَّبْدُ**، آن زبدی که رو است، او را ما می‌بینیم. آنچه که دارد در خارج انجام می‌شود، ما آن را می‌بینیم، اما آنچه که این زیر و در لا به لا در جریان است، آن را نمی‌بینیم، مشاهده نمی‌کنیم. لذا حمد را می‌بریم روی کی؟ روی این طبیب! ستایش را می‌بریم روی طبیب، شکر را می‌بریم روی طبیب، لطف را می‌بریم روی طبیب، تشکر...، بله، در روزنامه: «از لطف چنان طبیبی که والده ما را از مرض حتمی نجات دادند...» مرض حتمی چیست بنده خدا؟! عزرائیل دست روی دست گذاشته بود. لطف چیه؟ بله «از فلان آقایی که فلان ساختمان را برای ما ساختند خیلی تشکر می‌کنیم و...» این حرفها چیه آقا؟! این مأمور زلزله نیامده یک خرده تکانش بدهد، یک خرده، یک قدری...، او نیامده، توجه به چه می‌شود؟ توجه می‌رود روی **قَامَا الزَّبْدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً** می‌رود روی پُف، می‌رود روی بَرَفک، می‌رود روی خار و خاشاک، می‌رود روی حبابها، حبابهایی که نشان می‌دهد، بزرگ است، حرکت می‌کند این ور می‌رود، آن ور می‌رود. ولی این حباب چیست؟ تویش هواست، یک سوزن بزنی، کو؟ یک سوزن. **قَامَا الزَّبْدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً** حالا که این طور است، ما که اینجا ننشستیم، ما ننشستیم که این جناب طبیب هر چه دلش می‌خواهد بکند، خیلی خب، خود این بزرگوار را مبتلایش می‌کنیم، می‌گوئیم: حالا بیا خودت را درست کن!

ابن سینا، بزرگترین طبیب بود دیگر، در طبابتش نابغه بود، ابن سینا یک نابغه‌ای بود، می‌گویند نبض را می‌گرفت و تشخیص می‌داد، حتی می‌گویند: اگر یک نخ را به یک نبضی وصل می‌کردند، این نخ را می‌گرفت تشخیص می‌داد، حالا یا اغراق است یا...، ولی بی‌هیچی نبوده، از نقطه نظر حدس ایشان خیلی قوی بوده، حالا نمی‌دانیم این قضیه‌ای که می‌گویند درست است یا نه؟ می‌گویند یک گربه‌ای را آورده بودند پشت پرده و یک طنابی، نخ، به دستش وصل کرده بودند و به عنوان اینکه مریض است، یک سرش را هم داده بودند دست ابن سینا، گفته بودند: این مریض را ببینید مرضش چیست. گفت: دوی این، دو سیر گوشت و دو تا موش است. حالا نقل می‌کنند دیگر، ولی بی‌هیچی نبوده.

این ابن سینا از میان جمیع امراض به ناراحتی قُلنج از همه بیشتر وارد بوده و می‌گویند قُلنج‌هایی را که...، (ناراحتی معده است و ظاهراً به پیچش معده و روده گفته می‌شود، که بعد ممکن است منجر به انسداد روده بشود، امروزه فعلاً عمل می‌کنند، دیگر هیچ چاره‌ای برای انسداد نیست) از همه بیشتر به این واردتر بوده، در قدیم قُلنج می‌گفتند. اتّفاَقاً خدا همین جناب را به قُلنج مبتلا کرد و بعد از یک هفته هم از دنیا رفت.

این چیست؟ **قَامَا الزَّبْدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً** تو بودی که می‌گفتی: من این کار را می‌کنم؟ کسی مانند من نیست! بفرما، به همین مرض خودت را مبتلا می‌کنیم، بقیه مردم، مردم چه می‌گویند؟ می‌گویند: رفت، این حُباب رفت. حالا فهمیدید ابن سینا خودش هم حُباب بود؟ حالا فهمیدید خود همین هم کف بود؟ حالا فهمیدید



خود همین هم هیچ وجودی نداشت؟ چرا نتوانست خودش را درست کند؟ چرا نتوانست؟ «چون قضا آید طیب ابله شود». وقتی حکم الهی می آید، نه، دیگر نیست. وقتی که طرف می میرد، می گوئید: آی! این یادم آمد، این دوایش این بود! خب چرا تا حالا یادت نیامد؟ این **فَأَمَّا الرَّبْدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً** این است.

**وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ** آنچه که برای مردم نفع دارد، چه بود؟ این که بدانی آقا جان! این از جای دیگر بود. این **مَا يَنْفَعُ النَّاسَ** است. این که الآن دیگر وجود ندارد و دیگر در میان ما نیست، این که خودمان مشاهده کردیم، این علم رفت، این قدرت رفت، چی ماند؟ آن معرفتی که در پشت این قضیه است. آن **مَا يَنْفَعُ النَّاسَ** است. آن که همه چیز از اوست، آن **مَا يَنْفَعُ النَّاسَ** است، آن چیست؟ آن می ماند، برای کی؟ برای کسی که چشم بیدار داشته باشد، برای کسی که بخواهد عبرت داشته باشد، **وَكَايُنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ يَمُرُونَ عَلَيْهَا وَ هُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ** **یوسف، 105** ✽ برای کسی که بخواهد از این آیه پند بگیرد، این **مَا يَنْفَعُ النَّاسَ** است. این می ماند و الا این رفت، ابن سینا رفت، دفنش کردند، تمام شد، هر چه علم داشت همراه با بدن دفن شد در زمین، تمام شد.

**أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً** خدا از آسمان آب می فرستد، آب چیست؟ قدرت؛ قدرت است. الآن من این کتاب را برمی دارم، این مال چیست؟ این **أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً** است. بالاخره یک چیزی هست دیگر، شما هم دارید می بینید دیگر، تخیل هم نیست، این کتاب را من از زمین برداشتم، حالا سیصد گرم است، نیم کیلو است، هر چه وزن این کتاب هست، بالاخره یک قدرتی است، این می شود چه؟ **أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً**، **زَبَد** این قضیه چیست؟ من این قدرت را دارم! این می شود **زَبَد**، این می شود **پُف**، این می شود حباب، حباب این **أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً**، انتساب این قدرت است به من، من برمی دارم هان! این را شما اگر می توانید بیایید بردارید! شما می توانید بیایید یک وزنه صد کیلویی بردارید! منم که برمی دارم! این «منم که برمی دارم!» این می شود **زَبَد**.

این باید برود دیگر، یک میکروب می رود توی تن این آقای که وزنه سیصد کیلویی را یک ضرب بلند می کرد، حالا دست خودش را نمی تواند بردارد، مگس را از صورتش نمی تواند کنار بزند، این می شود چه؟ **فَيَذْهَبُ جُفَاءً** دست خودش را نمی تواند بردارد، کو آن هارتلها؟ کو آن وزنه ها؟ وزنه های سیصد کیلویی؟ کجا رفت؟ چی شد؟ آن **مَا يَنْفَعُ النَّاسَ** چیست؟ نگاه کنید این **مَا يَنْفَعُ النَّاسَ** است. این قدرت کو؟ میکروبی که اصلاً شما نمی توانید ببینید، باید صدها، هزارها برابر کنید تا بتوانید با چشم مسلح ببینید، این چیست؟ کجا؟ این هیکل، تمام، روی زمین می اندازد.

أمیرالمؤمنین علیه السلام در هنگام وفات دارد به مردم می گوید: مردم بیایید ببینید: آن علی که در خیر را کند، ببینید به چه روزی افتاده؛ به چه روزی افتاده، دستمال زردی که به سر حضرت بسته بودند، آنقدر روی حضرت زرد شده بود که تشخیص داده نمی شد، دستمال زردتر است یا روی حضرت، بیایید نگاه کنید، چرا؟ **سَمَّ** رفته، اثر کرده، ابن ملجم شمشیر را **سَمَّ** داده بود دیگر، آهن را **سَمَّ** داده بود، أمیرالمؤمنین دستش را

نمی توانست بلند کند، نمی توانست؛ این علی نمی توانست دستش را بلند کند، می آمدند عرق پیشانی اش را با دستمال خشک می کردند. بیایید ببینید: آن کسی که مرحب خیبر را انداخت، بیایید ببینید به چه روزی افتاده، در حال وفات دارد چه می گوید؟ دارد درس یاد می دهد، آن کسی که با عمرو بن عبدود در افتاد - که یک بچه شتر را می گرفت روی دستش - نگاه کنید ببینید به چه وضعی افتاد. این من که امام هستم، شما هم بروید پی کار خودتان؛ حساب خودتان را داشته باشید.

چرا؟ چون توحید، امام و غیر امام را نمی شناسد، خدا می گوید: نگاه کنید! این امیرالمؤمنین است. این اشاره می کند، خورشید برمی گردد، همین این که خورشید را برمی گرداند، یک زبدي دارد، آن زبدي چیست؟ همینی که ما از او می بینیم. امیرالمؤمنین می گوید: من هم مثل بقیه هستم، علم من هم علم اوست، قدرت من هم قدرت اوست، حیات من هم حیات اوست، به من بخواهی نگاه کنی، **فَيَذْهَبُ جُفَاءً** است. من می روم، یک ساعت دیگر هم مرا می برید دفن می کنید، دفن نکردند؟ همین امیرالمؤمنینی که خورشید را برمی گرداند، بردند توی خاک دفن کردند، دفن کردند، خاک ریختند، تمام شد، پرونده بسته شد.

ولی امیرالمؤمنین، دومی را داشت و ما نداریم **وَ أَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمُكْتُ فِي الْأَرْضِ** آنچه که نفع دارد، امیرالمؤمنین آن را داشت، ما آن را نداریم. لذا برای او فرقی نمی کند، در را می کند، در خیبر را می کند، می گوید: او کند، بر دشمن غلبه می کند، می گوید: او کرد، همه کار انجام می دهد؛ نخل می کارد، چشمه حفر می کند، قنات حفر می کند، می گوید: آن کرد. ما می گوئیم: ما کردیم، او می گوید: او کرد.

در توصیه اش به محمد بن حنفیه می گوید: **أَعِزَّ اللَّهُ جُحْمَتَكَ، ... عَضَّ عَلِي نَاجِدُكَ**<sup>1</sup> «دندان را وقتی که می خواهی حمله کنی، فشار بده» حالت هجوم و تهاجمت به دشمن قوی می شود. **أَعِزَّ اللَّهُ جُحْمَتَكَ** «مغزت را اصلاً به خدا عاریه بده» اصلاً انگار مغز نداری، سر نداری؛ عاریه است، بسپارش دست خدا، دیگر از کی می ترسی؟ فنون جنگی است، می خواهد حضرت فنون جنگی و مواجهه با دشمن ...

الآن جنگها، همه نامردی است، تمام جنگها نامردی است، آقا در خانه اش نشسته، یک ماشه را فشار می دهد، یک موشک می رود، می خورد یک محله ای را از بین می برد؛ بچه و بزرگ و زن و مرد و همه را از بین می برد، این می شود چی؟ نامردی. مردی؟! تفنگ دست بگیر، آن هم یک تفنگ، بروید روبروی همدیگر، وگرنه این می شود نامردی. زمان سابق نامردی نبود، این شمشیر داشت، او هم داشت؛ این سوار اسب بود، او هم بود، حالا یا قوی تر بود یا فنون بیشتری داشت، بالاخره یکی پیروز می شد.

در یک همچنین وضعی **أَعِزَّ اللَّهُ**، فنون جنگی دارد یاد می دهد، بعد تمام این حرفها را که می زند: وقتی که می خواهی جنگ کنی، آن آخر را ببین، جلو را نگاه نکن، نگاه نکن کی جلویت است، آن چشمت را به آن

آخر بیانداز، یعنی دیگر وجودی در خودت نمی بینی که برای خودت موجب ترس و وحشت و اینها بشود. اینها فنون است دیگر، فنون جنگی است دیگر، تمام اینها، بعد می گوید یک مطلب دیگر باقی ماند، **وَمَا يَنْفَعُ النَّاسَ** را هنوز بهت نگفتم، اینهایی که گفتم **فَأَمَّا الرَّبُّ** است، اینهایی که گفتم، ظاهر است. بله، اینها هست، باید هم باشد، باید هم انجام بدهد انسان، اما آن اصلی که **مَا يَنْفَعُ النَّاسَ** است، چیه؟ **وَاعْلَمْ أَنَّ النَّصْرَ مِنَ اللَّهِ**<sup>1</sup> «بدان نصر از خداست» چرا؟ چون مگر تو شمشیر را نمی بری بالا؟ تو شمشیر را نمی بری بالا؟ وقتی می آوری پایین، با قوه و قدرت کی می آوری پایین؟ این اسب تو که دارد حرکت می کند، با قوه و قدرت چه مبدایی دارد می رود جلو؟ این می شود **مَا يَنْفَعُ النَّاسَ**.

روشن شد قضیه؟ که تمام این علوم، تمام این افعال، تمام این ارزشها، تمام این قدرتها، تمام آنچه که در این عالم وجود خودنمایی دارد می کند، این همان نزول «ماء من السماء» است که دو جنبه دارد؛ یک جنبه باطل دارد: انتسابش به فاعل و یک جنبه حق دارد: انتسابش به مبدأ، ما جنبه فاعلی و مباشر را می بینیم، آن جنبه انتساب به مبدأ را ما مشاهده نمی کنیم، پس ما همه اش چه می بینیم؟ کف می بینیم. فرق بین عارف و بین جاهل در این است که او کف می بیند و آن ماء را می بیند. مائی که ایستاده، این فرق است، حالا هی می رود جلو، می بیند...، کف رفت، عجب! دوباره فردا یک قضیه پیدا می شود، چون کف می بیند، می رود به طرفش، دارد می بیند، رفت! عجب!

می رود یک جا: این رئیس را پیدا کردیم، خب، الحمدلله کارمان را راه می اندازد، باهاش رفیق و آشنا شدیم، تا می رود به طرفش، خلعتش می کنند...، این همه زحمت کشیدیم، این همه خانمان دعوتش کردیم، اینهمه به او پلو دادیم که یک روزی بهره مند بشویم، برایمان ترخیص کند، برایمان چکار کند، همین که... آقا! بله، از طرف اداره معزولش کردند، یک پست دیگر به او دادند، پس این پلوها، پولهایی که دادیم کجا رفت؟ برویم از او پس بگیریم! چرا؟ چون «زبد» دیدی، از اوّل زبد دیدی، چشمت درآید، می خواستی نبینی، ما که نگفتیم ببین، ما گفتیم واقعیت را ببین، می خواستی نبینی، سزای کسی که بیراهه می رود، همین است. و... و... همه چیز، هر چه که در این عالم هست، اگر توجه، فقط به ظاهر باشد، می شود زبد، زبد هم چیست؟ **فَيَذْهَبُ جُفَاءً**، می رود، می رود پی کارش. حباب است، می رود.

امام صادق علیه السلام می فرمایند که: ای عنوان **لَيْسَ الْعِلْمُ بِالْتَّعَلُّمِ**، **إِنَّمَا هُوَ نُورٌ**، نور چیه؟ **مَا يَنْفَعُ النَّاسَ**. حالا متوجه شدیم؟ این یک مرتبه اوّل از کلام امام صادق. اینهایی که ما یاد می گیریم، علم نیست، یک سری مسائلی است که فراگیری می شود، محفوظاتی است که در ذهن می آید، کارهایی است که انسان انجام می دهد. این است قضیه و در این قضیه دیگر فرقی نمی کند. بین طبابت، بین هندسه، بین نجاری، بین معماری، بین فقه،

بین فلسفه، حالا البتّه من امروز مطالب دیگری مدّ نظرم بود بگویم، این مسائلی که عرض کردم همینطوری بدوی پیش آمد، راجع به مراتب، چطور ممکن است که حتّی در مراتب سلوک و مراتب غیب هم در آنجا این اختلاف بین ظاهر و باطن وجود داشته باشد. همین علوم، حالا فعلاً همین علوم، همین علوم این چیست؟ این علم نیست، انکشاف واقع نیست، یک پدیده‌ای است که برای انسان روشن می‌شود. ولی واقع، آن حقیقتی است که در زیر این پدیده نهفته است، آن چیست؟ آن، من الله قضیه است. من المبدأ نَزَلَ إلینا. آن پدیده چیست؟ آن حقیقت علم است که آن عبارت از نور است.

إنشاءالله امیدواریم که خداوند متعال چشمان ما را بصیر و بینا کند و آن حقیقت علم و آن نور توحید که از بین برنده همه شکوک، از بین برنده همه تشویشات، از بین برنده همه اضطرابات و امثال ذلک است، آن حقیقت و آن پدیده برای ما به حقّ محمّد و آل محمّد روشن بشود.

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ